

خبرگزاری‌ها: ایران در جایگاه هجدهم اقتصاد جهان قرار دارد

ایران بعد از منچستر، اوله

مردم: آره، واقعا داریم با تمام وجود حسش می‌کنیم
شهرتونک: هجدهم از جهان چدم؟
بابک زنجانی: حیف که کسی قدرز حمانم رومی دونه.
آقای زاده مظلوم: من هم مشکلی نمی‌بینم، همه چی سر سفره هست.
کارگران، کارمندان، معلمان و کشاورزان لایک کردند.
مومیایی: من الان چی بگم در مورد این موضوع؟
چرا آقای نوبخت وقتی آمار میداد میخندید؟ سفیدنمایی #شهرتونک

گمشدگان

استبداد تنوع



خان‌داداش بیسل را از توی انباری برداشت و رفت سمت در. پسر خاله جان پرسید: به سلامتی می‌خواهی گل‌های باغچه را سر و سامان بدی؟ خان‌داداش گفت نخیر. می‌خواهم بروم این دموکراسی نیمه‌جان را چال کنم خیل همه راحت شود. خواهرم با تعجب گفت: از تو انتظار نداشتم. این همه فعالیت سیاسی آخرش این شد؟ شما به ما یاد نمی‌دای که برای حفظ دموکراسی باید جان داد؟ خان‌داداش گفت: حالا هم چیزی عوض نشده. نظرم همان است، اما برای نجات دادن مردم و حل بحران آب و هوا و هر چیز دیگری باید مسأله این دموکراسی مادر مرده را رفع کنیم. نظر من هم نیست. همین سعید حجازیان گفته تا مسأله دموکراسی مرتفع نشود آب و هوا و دلار و قضاوت و ماهواره و سبک زندگی و عدالت نیز لاینحل می‌ماند.

خواهرم گفت: خوب، منظورش از مرتفع شدن این چیزی نبوده که تو متوجه شدی. اتفاقا برعکس تو فکر می‌کرد. خان‌داداش با این عملکرد شما هم می‌توانی به مقاماتی برسی. دای جان پرسید حالا این دموکراسی را به هر شکل رفع کنیم، مشکل قارچ خوردن هم حل می‌شود؟ سخنگوی اورژانس مرا ترسانده و حرف‌های زیادی در این رابطه زده، جوری که سایت فرارو فوری تیر زده «هموطن» هر قارچی را نباید خورد.

پسر خاله‌ام گفت: مشکل این جاست که در این کشور آدم نمی‌تواند تصمیم بگیرد که قارچ بخورد یا نه. قارچ خوردن آدم هم در دست مقامات است و آنها تصمیم می‌گیرند که آن وقت قارچ خوردن هست یا نه. ما اصلا در این زمینه حق انتخاب نداشتیم و نداریم. دای جان گفت: چه بهتر. اصلا حق انتخاب چیز خوبی نیست. خانم دکتر زهره بیات که گویا جامعه‌شناس هستند گفته پدیده‌های داریم به نام استبداد تنوع. در واقع خلاصه کلامش این است که حق انتخاب لزوماً برای سلامت روانی فرد خوب نیست، بلکه موجب اضطراب و افسردگی افراد می‌شود. چون این ترس را می‌اندازد در دل فرد که نکند انتخاب اشتباهی داشته‌ام؟ او می‌گوید وقتی می‌روید شامبو بخرید، اولین شامبو را بردارید که دچار این مشکل نشوید.

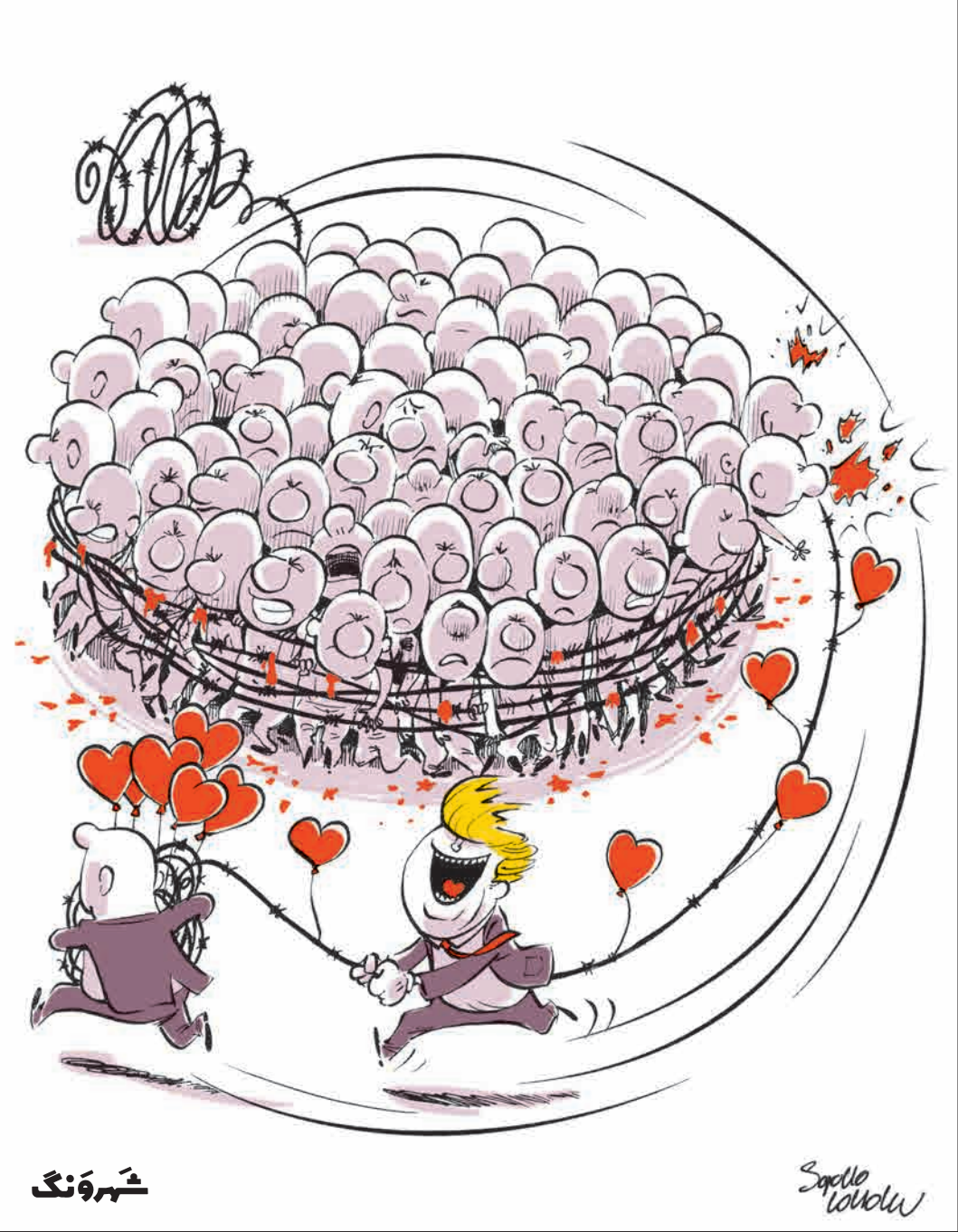
خان‌داداش پیش از گذاشت زمین و گفت: عجب. این در مورد سیاست هم صدق می‌کند؟ خان‌داداش گفت: منظورت را نمی‌فهمم. خان‌داداش گفت: یعنی حق انتخاب بین کاندیداهای مختلف موجب اضطراب و افسردگی نمی‌شود؟ بهتر نیست آدم بین یک کاندیدا همان کاندیدا را انتخاب کند و خلاص؟ چه کاری است خودش را دچار این عذاب کند؟

خواهرم گفت: احتمالاً کی روش هم به همین وضع اضطراب و استرس دچار شده. خیلی حق انتخاب داشته برای همین یکپو بریده و قاطی کرده و اسم سیدجلال حسینی و وریا غفوری را از فهرست نهایی جام جهانی روسیه خط زده.

برادرم گفت: یعنی او هم دچار استبداد تنوع شده؟ عجب چیز ناچوری است این. عمه‌خانم گفت: بله همه چیز محدودش خوب است. همسر باید محدود باشد. اینترنت باید محدود باشد. سیاست هم باید محدود باشد. دختر خاله‌ام گفت: این منجر به انتخاب بین بد و بدتر نمی‌شود؟ عمه‌خانم گفت: سلامت ذهنی تو مهمتر است یا این چیزها؟ همین که دچار استبداد تنوع نشویم کافی است، نیست؟

سلمان طاهری | کارنویست | salmantaheri@gmail.com

مایک پمپئو: ما در کنار مردم ایران ایستاده‌ایم



فلکه اول

شده بود. عنای بی فرهنگ و بی ادب ملام به در تخلیه گاه من می‌کوبیدند و با جملاتی سخیف مانند «قیچش کن!» و «هرای بقیه هم بذل به چیزی بمونه» خواستار خروج فوری من از اتاق فکر بودند. اما من آنها را به هیچ نقطه از بدمن نگر فتم و محو نمآشای جملات مسندگار و آثار هنری، روی در دیوار تخلیه گاه شدم. با چشمان خود استعدادهای درخشانی را دیدم که اگر امکانات لازم را داشتند، به جای پشت در توال، برنده نوبل می‌شدند. من هم سر فوق آدمم خود کارم را در آوردم و خواستم شروع به نوشتن کنم که دیدم شخصی با تخلص «مرد دنیای پشت تپه» فحش‌های ناچور گذاشته که «این قسمت خالی برای من است و کسی حق ندارد اینجا چیزی بنویسد.» فحش‌ها راه به جان خریدم و مشغول تحریر شدم. فضای اعجاب‌انگیزی بود. نشسته بر روی دوپا، بوی سگ مرده، هیاهو و فشار از بیرون برای خارج کردن من از آن محیط دوست‌داشتنی همه و همه من را سر فوق آورده بود که جاهای خالی را با کلمات مناسب پر کنم. آن قدر از خود بی خود شدم که گذر زمان را نفهمیدم و در اقل کرد و وقتند این سعادت نصیب شد که شب را در اندرونی بگذرانم. اگر علاقه‌ای به ادبیات تخلیه محور ندارید، بهتر آن که قبل از ترک خانه، حتماً خود را خالی و سبک کنید تا به در سرتس نماند.

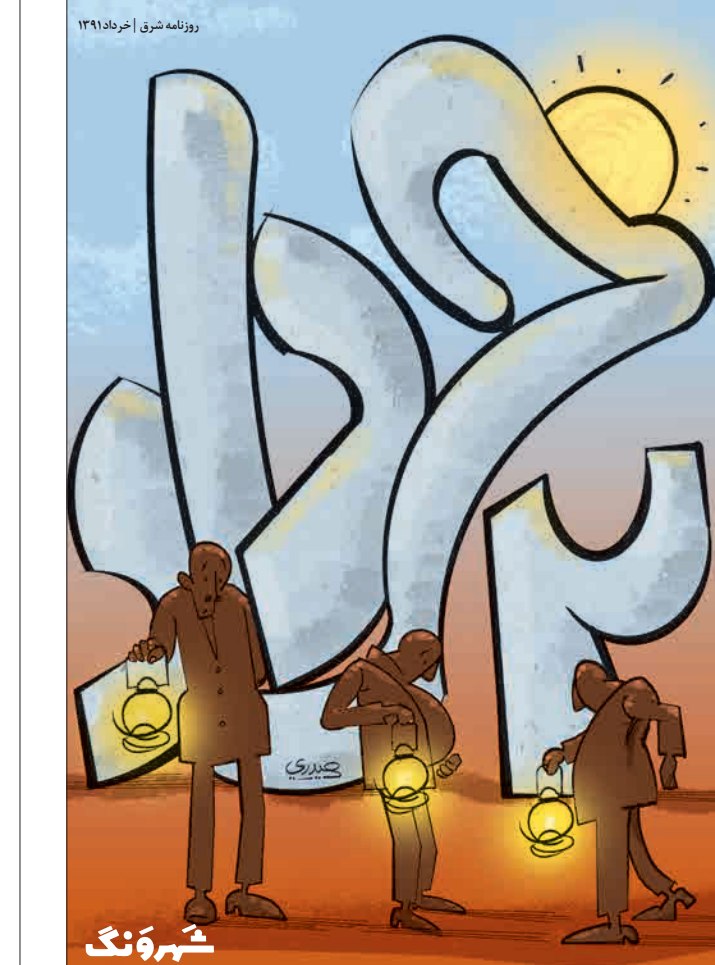
رازهایی برای بقا! قسمت دوم (محبوس در توال عمومی) | شهاب نبوی
هم اکنون که این سطور را به رشته تحریر می‌آورم، گلاب به روی تن، نرمنده، درون توال عمومی هستم. ساعتی پیش برای رهایی از باد و طوفان‌های درونی‌ام راه این مکان را در پیش گرفتم. بعد از این که مبلغی را به عنوان حق ورود و تضمین، جلوی در، به مدیر بی‌عصب توال پرداختم، دخول کردم. بوی عجیبی مشامم را پر کرد. آیا این بوی انسان متعفن امروزی است؟ آیا بوی که مدت‌هاست جفت پاها و بقیه جاهایش را از روی کرات دیگر گذاشته هنوز نتوانسته فکری به حال این بوی متعفن‌از خود که بوی سگ مرده بر آن شرف دارد بکند؟ یگدریم، دقایق زیادی را به خود پیچیدم. حرکاتی شبیه حرکات موزون می‌زدم تا یک وقت چیزی از جاییم نیفتد. دیگر امیدم را از دست داده بودم و داشتم سعی می‌کردم با خودم کنار بیایم و به خودقبولام که آدمیزاد است و گاهی ممکن است، دست‌روزرگار سبب شود، خودش را خراب کند که در کمال ناباوری بالاخره لحظه موعود فرا رسید و نوبت من شد. با کله وارد این محیط چهار گوش و ضد استرس شدم. نامی نماند چقدر گذشت که به حال طبیعی برگشتم. احساس رهایی می‌کردم. چشمانم مثل عقاب باز

صندوقچه داستان

خاطرات لکه‌های یک فنجان قهوه

توی زندگی این چرو کیده جذابیتی که نداشت هیچ اصلا دوست نداشتم بدانم توی موقعیت‌های خصوصی زندگی‌اش چه غلطی هم می‌کند. اینها ته تهنش چهل سال پیش یک زمینی پشت کوچه خریدم و حالا توی فنجان‌شان دنبالش می‌گردند که شهرداری جقدرش را خورده است. قهوه‌اش را از لای در تحویلش دادم و یک نفس خورد و فنجان را برگرداند توی نعلبکی و تحویل داد. گفتم: «بیت کردید؟ این قدر سریع همیشه که!» اینها را معمولاً از خودم می‌گویم که متوجه عمق کارم و حساس بودن تخصص شوند. پیرمرد سرفه‌ای کرد که احساس کردم شش‌هایش الان از دهنش می‌پاشند به در و دیوار و گفت: «من از تو خونه نیتمو کردم» فنجان را چرخاندم و تهنش را نگاه کردم. نیم‌رخ یک زن افتاده بود. همین راه‌پیش گفتم که یک پله پایین‌تر آمد و گفت: «خب خب؟» گفتم: «نه دیگه شما بگید این کیه» پیرمرد گفت: «اگه دماغش عقابیه که اطلسه» دوباره فنجان را نگاه کردم و گفتم: «نه سربالاس» پیرمرد گفت: «همون اطلسه، عمل کرده» نگاهش کردم و گفتم: «به جاده می‌بینم» با سهرش تأیید کرد و گفتم: «اطلس داره میره سفر حتما» اطلس خاتم خودش را یکجوری انداخته بود تو فال پیرمرد که با اسکاچ و کاردک هم نمیشد جمعش کرد. گفتم: «پدرجان هیچ کس دیگه تو زندگی شما نیست جز اطلس؟» پیرمرد به عیاشی تکیه داد و گفت: «جز زیاد، ولی اطلس یه چیز دیگه بود، قدیمی، اصل، نجیب، هیچکی هم خبر نداشت.» روی نعلبکی را نگاه کردم و گفتم: «پس شما از اونایی که

شهرتونک



روزنامه شرق | خرداد ۱۳۹۱